

### طهران

واز بلاد عراق بخت مکت طهران، درین بطور برسد درین حال اینی در کتاب الاندلس مقب  
 افق النور دور الراج بسیار خطاب ام البلاد غیره و لغیبات ریش ریش عظمی مذکور است منها قول الله  
 یا ارض الطاهره لا تخزنی من شیء قد حبک الله مطلع فرج العالمین لویثا، یبارک سریرک الذی یکلم بالعدل یجمع  
 فجمیع الله التي تفرقت من الذناب انه یجمع اهل البها، الفرج والاسبغ الا انه من حور المخلق لری الحق علیه السلام  
 و بهاء من فی ملکوت الامر فی کل من افصحی با حبک الله افق النور ما ولد فیک مطلع الطور و سمیت بهذا اسم  
 الذی به لاج نیر الفضل و شرف السموات و الارضون سوف تنقلب فیک الامور و یکلم علیک جمهور الناس  
 ان ربک لعلیم الحیط طمئن فی فضل ربک لا تنقطع عنک لمخات الا لطف سوف یا قدک الا طمان  
 به الاضطراب ذلک قضی الامر فی کتاب بیع و قوله یا ارض الطاهره ینکرک مولی السما فی  
 سفار المحرم قد کنت شرق امر الله و مطلع الوسی و نظر الاسم عظیم الذی به اضطرت الا فؤده و العلوب کم  
 من عظیم تشهد فیک فی سبیل الله مالک الملوک و ذکر الذین اقبلوا الی الافق الاعلی فی ایام شملت  
 نار البعوضا فی صدورهم، الذین لعضوا بشاق الله و عهد و کفر و انجرت الله رب ما کان و ما یكون و ذکر  
 رسال ۱۲۸۴ هجری در طهران رسیده دادند و خدمت بزرگتر کشیدند و شاه خود میردین زد و قرار داده در دوزخ شد  
 و حالان میردین در دوزخ مصری و بنا بر شمس العماره و درین تاریخ شده و در بعضی رسیده و شرف آورده و خدمت مکنده و کرده خدمت بزرگتر کشیدند  
 و رسیده و در طهران در بعضی مکنده رسیده و در دوزخ آن دوزخه میردین در میان کشیدند و شرف آورده و خدمت مکنده و کرده  
 شمس العماره الکنون با است

المهاجرین ازین صاحبزاده استمنت ناز یافته با نسبت ایدی گل شرک افکار ( دعوات مکتوبه  
 مجالس هی که در آن فخر و کبر و مدح مانده کاذب از در بدایت سید خدیجه است بپیر یافته بدینجا آتی میرسد و  
 در دران روز در آن دعای خوب خوانده ان مجالس این نام نامیده بودند و ما برخی از خوانده انهای با سید طهران را  
 از قبیل رضوان ترجمان رسیده ان تیرازی درینا اشرف کنی در دران اش و سید اسمان نوری و غیریم  
 در بخش سوم ذکر کردیم و پس از مهاجرت اسی بنده است در خاصیتی از ستم کشیدگان مانند عادت حاجی محمد اسمعیل  
 بیچ و آقا محمد علی گل اف کاشان و آقا عبدالکریم قوام در ان صنفهانی و آقا محمود زراقی و حاجی علی بابا تناکو در  
 شیرازی و غیریم با تخیل اده بنفیس شد و برخی نیز قابل و ایمان آوردند و بدین طریق جمعی از رجال و جوان گردیدند  
 در جمعی مهم و قرار در درازت بودید پسندید که با همه تخیل بهای امرا و اعیان و پسران کابران نیز از احکام طهران نیز  
 سعادت و سعادت مجتهدین در تسلیع و جهل تمام بخت کوشیدند و گردیدند از دست پیر علما و سفین پشال  
 آقا سید علی الهادی قزوینی و آقا محمد قاسم قاضی و آقا سید ابراهیم قمی و آقا جمال بر جری و حاجی ملا علی ابراهیم شیرازی  
 و حاجی میرزا محمد تقی اهری و حاجی میرزا احمد علی صنفهانی و آقا میرزا علی محمد بن صدوق در آنجا توقف و با سکونت گرفتند

---

میدان نوری در میان نیشاب سال ۱۲۷۵ هجری درشت ( چون حاجی میرزا رضا با طبع شدند در درازده خورشانی خایه نیز همچو  
 فرستاد و حمیرا دعوت کردند و انجا در روز خود در دران و در آنجا انحراف احوال و در انعام و در هر جم را پدید آمدند و در آنجا خود را کشف کردند که جمال  
 بارک در آنجا فرستاد و در آنجا خود را کشف کردند و در آنجا خود را کشف کردند و در آنجا خود را کشف کردند و در آنجا خود را کشف کردند  
 خدایت بود ) در سال نیشاب سال ۱۲۸۴ هجری درشت ( در سینه میدان که مشهد فرستادند سید ابوسعید و در آنجا خود را کشف کردند  
 و در آنجا خود را کشف کردند و در آنجا خود را کشف کردند و در آنجا خود را کشف کردند و در آنجا خود را کشف کردند )

رخاں در سال خبری نگردد و واقعه سرگرد رخ داده قتل حبس و اخذ اموال و فارت خانه و ارتعاش  
 و بیدار بهمانین ملا بدید را هرگز نظران آورده حبس نمودند و از جمله معایف متسبب این امر در طهران حاجی  
 میرزا رضا قلی حکیم و ولد ابی جمال ابی روح و پسران و دیگر سببهای گوناگون که در بخش سابق تفصیل آوریم دیگر  
 حاجی میرزا محمد عطار از سلسله تجار و متقدمین زمین در چهار لوق از راه حجره و پشت رخاں اخبار دولت  
 بواسطه دور رسیده بین جاده مشرف شد و از این شهرت تا مدتی نام یافته و قدا و اعدا بنویسند و کتبخانها  
 بلاء سانه و در کان دولت سعادت و شکایت کردند و کرده مورد تعرض دولت بهت و ارتعاش در این  
 در این شهرت در غل و کتبه سر برد و ناخیزه افراج بگشت و در ایام شرف انوار ابی از عراق  
 بیداد داشته چندی در حواله الطاف زیست و با عرفان و ایمان جدید نظران گشت و کتب ابی را در  
 بدایت و حکیم ایان سر زمین و نزل زمین پرداخت پس از چندی در گذشت و عاقلش در امر ابی شاد  
 باستان شدند و زود محرمش که سوا نام دولت ایان و شدت خلاص شفقت بزمین  
 و زینت سرور و تبرجات و عنایت خاصه ابی بر صرف بود لقب ام ائمه و لقب و  
 مخصوص گردید و پسران تربیت سن اقا محمد کریم حاجی محمد رحیم آقا فتح الله حاجی شکر الله  
 که در این امر نامزد شدند حضرت اقا محمد کریم که در غل و الد تربیت رحیم یافته بجزیره عطایش اشتغال است  
 در جای پنداشت و گوی سبقت رسیدان خدمت برده و در الروح سوزان عنان از اواخر لقب گردید



و سالیان بعد از آن که در روزی در گنبد لوی سا فرین عابری این قله مشرب با مسلمان بود و خانه حمزه را بنده  
 فرخنده بسیار دوست بر بختین و در اردین همان تخت کعبه اش زفته با ولایت و هدایت شد که در محراب  
 کمانه و در دو بیفتند و آنست بنمونه و با نهایت احتیاط از اعداء که در روز نشسته و نیز محراب اش  
 مرکز چهار د اطلاعات رحیم این بجز اعداء این همه هر چه کرده خیر بیفتند و در روز اش که وقت حاجت نمفاس  
 اسم الله الا صدق در با اولاد بدین روش خود کرده غایت کرده و در رضا و شرف و خانه اش محل احتفالات  
 و خدمت در خانه گردید و در حرم ترمین و قندی اعداء متواتر شد و شمشیر را اش زده بسوزاندند چنانکه که شمشیر  
 چیری را خانه و چون سعی در تحمل غنا است ۳۰ کرده ماری در اش زنده و خانه را در با سنگ رودایت  
 در زده نموده کفری در حدود سال ۱۳۰۹ زیارت محضر اسی در حکا زفته ای می در جوار الهی استفاضه نموده در وطن  
 بازگشت و حاجی محمد رحیم و خیر حاجی رحیم خان فرانس غضب امرادین شاه را که مردی دیر و غیره اول تقفاز  
 و معروف رحیم سنگن بود سجا به کفاح آورد و آنقدر در ایمان در تمام از خدمت در خانه سر حلقه ثومات  
 شمره گشت و در جویان مذکور مشهور بخصب و تقید پرستی مسلمان بود ولی نهایت حمایت در پرستی را نسبت  
 به بیایان ایشان داد و چون در سال ۱۲۸۸ مباحثه شد و کشوری از مردم هلاک گشته دولت خدین  
 خبازی در چهار محله طران برقرار کرده بسو پرستی رحیم خان و آلد شست و داد و داد خود حاجی محمد رحیم مذکور را کمک  
 گرفت که تمام مردم بکسان آن داده شود ولی تعاللات بجاورد و اگر سینه پهلایه نصرت تعصب و ولادت

حاضران نیز رسید و مادر محرمه مذکوره حاجی محمد رحیم دستور داد در نیمه شب که دیده مردم معاند در خواب بود  
 بگردد زان نگرش میاورند و فیما بین خاندانهای باقیمت منور و بهای آنها را در دست پیشگی میرسد  
 در بطریق مدتی در نیمه شبها طبعهای مان را تسلیم گرفته بهمان قسمت میداد و هر که توانست قیمت او را  
 کرد و هر که نداشت محتاج و لا محضه مان در تمام مجرای رسید و مرعات و کسبش در طول مدت  
 مذکوره بر جانش که سهم نصیب خود از ان نیز سعادت بهمان داد و در سهم فرزندان خویش بقدری قائل  
 قناعت کرده ایام گذرانید با اولادش نیز از کرد و عیال مذکوره در حبس است در رضایت خاطر اهل شده  
 در ایام ام الامرایا بنحرف و تباهی کردند و نیز بر ذلت که معاندین لصدقه تمس و قتل و فحاشت حجاب شدند  
 و صورت اسامی سرزمین اینها را در حرم مان مذکور میدادند که اینها را نایب کن کنند با این دولت است  
 برای شدت نصب استکبار نهایت بقمار داد و داشتند محرم و پیش را زرد آن محمد کریم فرستاده  
 ابلغ میکرد که در این وقت با درکانت بدو که تیونید نمودی شود و نظر بمانید تا از من شما خبر رسد  
 و جندان در ملک یکدیگر را طمسان جیافت انگاه در جوی فاده جمعیتی از فرشتان در بر خصمان در عقمش بود  
 و اند چهار کوشده در حجه آن محمد کریم رفته منبع کمال تغییر داشتند و میر رسید آن محمد کریم کجاست برسد  
 شگردان حروب نغی و بعلی میدادند یکدیگر و فرشتان زاده تعدادی از ایشان حجه در وسط چهار بق  
 ریخته شکسته گرفت و با حجاب نیز بهین نوع سکون کرده اینهمین بود و دولت خرسید که بجهت با





برادرش دین محمد اگر گرفته کرمان و نلان هماس بگیرد که هر کجا رود گریه در حسس جل در بخر باشد او را از خود  
 برده عطا دریا نوازش کرده چنین گفت اگر مرا از رفتن مانع شوی بحال اهدا رهنه مرا در مقابل چشم نهان بکشند  
 و جزک رضی معافقت از عمر شد و در جایی که همه صفار و کبار بگریستند عطا در وقت دلجو گذشت که همه  
 از جانب خانه بیرون رفتند و گمانشگان کوفتی از دروازه جسد بیام برآمدند و با چو چوهای متعدد فریاد کردند  
 که در پشت بام باز کنید و همسکه در باز شد خود را این گفتند تمام محرابت با خانه با محرابت تسبیح ترا  
 گشند کسی را نیافتند و از ابراج وقت و از بار بیه نیز چیزی بدست نیاوردند و حاجی محمد رحیم را دیده است  
 قرض کوتاه کرده رفتند ولی بگردن همه تمام بختجوی عجب برآمدند و سزا بدین دین باب تا کید  
 و هر که ای نمودند و در حیجان چون کار ساخت دیدند نشه کرد که بسا اسطردان بکمال دو تیمان رفتند و با  
 عرض صحبت در بیان نهاد چنین اظهار داشت که هر چند ما احمیت اینهاست برافق بستیم ولی اگر زن مطول  
 و چاره تیز جگان شوند در ما رحم واجب است باید انازاد در خانه خود مانده و نه سخن کنیم در طرش این است که چری  
 حتی اولاد ما خبر نیامند چه ممکن است لطعم وعده ای در دست بجا رگان را بدست گران تسلیم دهند و کن دو  
 نرسند گویم علیهذا همه عیضا عالمه تا کید کرده چنین گوید که چون فیما بین من و خان سزا عهد واقع شد  
 شما به چندی سبانه نیاید و خود در حال منزل دم فلاوی رفقه تا کید بسزد که این شب با رعایت نهایت حساس  
 با عطا در در سانس فرجه که عیضا حادثه شان ندانند با بخانه آمده و سخن نگویند زرا که خطر زرا که بدیش است

لا جرم در هفتاد و پنج سالگی سینه چیم خان در آمده منحنی شدند و قرب دو ماه در آنجا پنهان بودند و حاصل آن حرکت  
 چون خطه سینه را در سینه چینی گمان نیز میبردند به یک مایه است میاورند و در آنجا کشت و تازه در آنجا  
 گشت و پیش آن نبرهای خود رفته شد و با برهات حتی طشت علی خود برداشته در چیم خان بود جدی  
 از طرف دولت با زاریت بلا و دریافت و در عیاب که از آنجا فرستاده شد و در فتنه سال  
 ۱۲۰۰ زنده در سخن ساق گشتیم رخاقت و آقا سید مهدی ارجی که در آنجا مقصد آمد خانه عطار در روز  
 و نزل نمود و با جمعی دیگر گرفتار و محبوس شدند و در آنجا در خبر شنیدند و در آنجا پنهان گشتند من خود را خوار  
 اسم از سحر نام تا تراف نام خواربری که در آنجا در آنجا کنیم و همه روزها از خانه بهار شام در نوع  
 تهیه کرده میبردند تا همان زود که با هم و سپردند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 عطار را در طول مدت حبس در بعضی از شهرها دست شکنجه گرفته با در فلک که هشتمه میزدند تا نقدی بدست  
 آرد و بطریق رفت تا چیم خان از ناراحتی باز گشت و با جوی شدند که محبس دود تا بدانچه که در  
 گرفتارند و اتفاقاً در آنجا نایب دینار خبر برد و فریاد بر جیب عکمش عطار را دست با در فلک کرده  
 جیب میزدند و شکنجه میکردند و در آنجا عطار را از بند گشودند و نایب دست با در فلک که زنده همان  
 منزل زدند و شکنجه کردند و با شرم گرفت که دیگر با مطبوعان در جرمی گشتند و وعده داد که در آنجا  
 من ضعیف بود و شورش گشت که واقعات محبس را روزی با در فلک که در محبس خانه عطار نزد



ام الامایه زنده سپرد که اگر خبری از زحر شغف مظلومان در دنیا شنوند بیم نیارند و در بیم و دنیا سپارید  
 در مطنین بنشیند که من بر قلم و کار حسبان بر نظیر قی گذشت تا شبی خبر رسید که از طرف دولت در  
 خانه آقا سید صادق محمد طباطبائی مجلسی از کرامت علمای برای تعیین وظیفه دولت نسبت به تازی که پیش از  
 بیگسال در انبار معتدل انداخته یافته و از آن بسمند که حکم قتل تمامت اعداد ایشانند و در کل بلاد ایران  
 صادر نمایند و ام الامایه با حیران خورد و جمعی از عاقله مظلومان بهمان شب نزد محمد زنده گشتند و در مجمع علماء  
 برای استیصال مظلومین بستفاشته نمودند و از بی خبری شنیدند و آقا سید صادق کمال تلفظ داشتند و تا برین حکومت  
 در درده خفین گفت اینها را از مکان تعدس بیرون نیارند اگر خدا خواست و زنده ماندیم فرود آیداری  
 از برائیان را باقی نخواهیم گذاشت و استمدیدگان با حال یاس و حرمان نمانند و رشتند و شب تمام عیالست  
 مسجدین با کمال اندوه در پیشانی بیان رسانند و علی الصبح عده کثیر از قریب خانه ام الامایه تا بازار  
 تنزقا کمال انتظار مانند تا چون مسجدین را میدان اعدام بریز گمیظفره میسند ولی ناگهان رضاع دکه و بازار را  
 مجال تغییر بطنیل یافته جماعات کثیر و عماری محازه آقا سید صادق راست برده کرده و استند که نیم شب  
 گرفتار در دردل شده و در گذشت و از بر قلم ناگهان در حجب چهار نازق شده و لغزبت اندیش دولت  
 رس از محمدین گردید و پس از وفات ام الامایه حضرت زاریه از زبان ابی صدر دریافت دور  
 بجهت سطر است طوبی للام اتنی سمیت لبان مالک الاسماء ام الامایه زنده گشتی نه امین لیکن

عزاد شرفاً و نورا اما عند الله رب العالمين الله ذكر النسخ من افق المكدت والنزرا طبع من افق  
 سما الجبريت عليك يا ابي و درتی و ان طعه به كرى و المتقد الى نفي و الطائفة في هو ائى المتسكده بحبى  
 و المنسبه نزل عنيتى رحمتى انت اتي اقبلت الى الافق الاعلى اذ انى فاطر السماء بكلمت سما و سمعت  
 اذا ارتفع صرير تقادم الاعلى برعت الى بحر لهران اذ ترفن مغر العلماء و الامراء طوبى لك يا ارم اوليايى  
 و الشفقه على اولائى اشهد ان فلان طبع محمده ربك انك مطيع ذكرك و صدرك منظره طوبى  
 لانه قبل اليك و ذكرت نزلت من سما مشينه ركب الرحمن اذ صعدت فبقى الاعلى رسكنت فى  
 جود رحمة ركب سوى الورى و رب الاخرة و الاولى فطوبى لايض شرفك بحدك و فائز بقائك  
 بشهد انك انت باه اذ كفر به كثر العباد شربت حبيفى المنعم بسببى القويم اذ منع غدا ثم من فى سبل و انت  
 اتى ما منعك الضمنا و ما حجتك الضمنا و نطقك بذكر ربك الى ان مصدر و حك الى تقام ما طبع بها  
 الا الله ان و نه اما محمد كريم رحابى محمد رحيم و دورمان درين لمر برقره ماند و نه شير لعل بها در طران شاره  
 شمس جهان فتنه و رقه الرضوان مسرف نام حاجيه شاره خام بنت محمد رضا ميرزا ابن  
 فتيلت كه دشمنه ذرا حواله و اياش با دشمن چهارم ضمن و هيات سال ۱۲۷۲ كندم صيت ظهور بيج  
 در روده اول شنيده بخت و رجاست تا كه نصي نه نرين در ايكاه محمدان كلاتر زو حجاب ظاهره و سيمون  
 در شه ۱۳ جون و در و دران شه اذ ابرده جمع نجوم نيزه هفته حاجي كه همدى كيزه كجزوم كيه اللطيف هاجر كيزه شينيم كه سياره  
 جون قره عين همون در و در و در كيزه درون شين رفت در جون درين اول طبع بيم در صلات عمده كيزه درون نه شرف شيم و له جون  
 سنى نموده بخت نامل حاج بيم و نيزه انصاف كتابه

شدند و بیکس بدل در نهان خویش را مقابل مجربه فرقیه سکره مظلوم رساند و دیگران و زردمان نیافته از  
 دور جانش را دیده طالب و عاشق معرفت و جانش گردید در حلقه این ایمان در آمده انوار بصیرت و زبان  
 و ناز برنده عاشقان در سینه بان در قولش طبع نمود و آنجانب در پند سپید و چنانکه در سخنش هم آوردم مستند  
 برادر و آوازش را وصیت کرد تا تسلیم وی داشتند و شاهزاده خانم از آنگاه با نوزاد که از سرودن اشعار  
 آغاز کرد و ایشانان در خویش آن خضر مار لیلان تعصب فریب و محبت قوم و عشیرت و زخوف از خط  
 ناصرالدین شاهی تعرض و تحریز کردند و فقط یکی از آنان که معروف بنام جناب بود بعضی از آحاد این فقه معاصر  
 در وقت و نیت تا چون صیت شراق انوار الهی از افق بغداد در ایران پدید و در وصف شریف و زلف  
 پدید آمد و طالبین و متجسین حقیقت به نوزاد شایسته و حاجی کاشی از بهان سرعانه و خصمانه بفرق  
 شاهزاده خانم که شوق بغداد زمام حتمی از کفش گرفت و نهان سفر کردن مستعد بود و نیت حاجی  
 بدین شرط مد آمد که متفقا سفر کنند و اگر در بغداد اختلاف طریق و تفاوت مذاق حاصل نمایند از یکدیگر جدا شوند  
 و در بغداد نیز حیان شد و در شرف عرفان و ایمان من بطیره الهی رسید و حاجی کاشی محرم و بابی ماند و چون  
 در آن ایام بنزد جمال الهی تر خلعت از در علم بر بنداشند و شاهزاده خانم منجرب بر بساک زبان میسوز  
 و در راه سعادت ایران و بساک زبان نوزاد و در آن بطران گشته با در گمان زینین و زینات معاشد  
 از مقام کسور و در مخزون انوار کرد تا چون الروح عظیمه صادره در لونه رسید برادر الهی جانش گشت پنجم



دل دشت با علی انداز شکار سخت گویند بارده خود همایب میرزا مویه المده کرده و جنس این  
 بیان واقعه بنده در بیان کرده که در این مقام حسن عقیدت و محبت آورد و ما در این مقام ابیات تنفره از شمری  
 که در شرح حال کیفیت و اصل با بیان در وقت اینهاش منظم آورده است و در این بند

پرزین پندله فرید عشق	خود برسان رشده جان عشق	پرزین پندله اهور او	تا بر این خوشی که گوی که
پرزین ای سچو در عشق کجا	بر دل رحمت کجا باشد در راه	پرزین ای کجا که جانت این است	صد به زدن هر کسی صاعقه است
پرزین ای طیرش کجا	از چه بسدای از چشم جایت	پرزین ختم است پریشان	جانفان را که خیال جسم جان
پرزین با پای عشق کجا	جان بوزد نور انوار بها	پرزین ای طیر زرم احوال	طین غصت با بریزد به بال
پرزین ای کجا که گوی که	خوردن آن کاین درویشی حیا	پرزین تا به کعبه اش تری	خردفان تا نمودی رسی
گرچه نودش ترقی بر گرفت	صند چو شمشیرت تا در گرفت	لیک جهان بین منظر است	چون گزیده زده حال افسان
با وجود زنده اندی کجا	خود جاب کرده از خود صد زنده	چون نزدی که کس در چشم آن	که بنده طلعت سر نهان
ایکی ز دست تو بر کجا	محمد اطویش ز عالم فرق کرد	من کجا در صفت آنیک کجا	زده را چه صفت خود شیدا
انقدر نام نزل نام بود	آنکه اندک که سکرم سکور	آنچه زده صفت این شیدا	کسیر زده حالات این شیدا
گر خدا بود چرا صفت خدا	مشو به خط از خدش جدا	چون در صفت این شیدا	نگاش حمتش لعا لاین
بر حق چون صفت این شیدا	کترین حدش نیست صفت این	ای بهالام چه گویم زین قبیل	گر گوید از زبان من نسبیل

ای تو صیقل ده لای صفت چو شکر تا کی بوزم بخت بر قلب خورش	ای با نازم ز نواها	ای لایم ز اوصاف سما
چون کنم صدای کریم ز دوشن	کا بدین ایام کردی خلق من	از بیان یک گمده ز بدین راه خود بخودم در بوم دین
خود تو کردی مردن لیل ز صبح	خود مرا آلودی ز سبب قهر	شدند ما در دم ز در بود ز رخسارم مستعد صبر بود
تا دیده انقدر بر غیرت رب	جان این شماره اندر طلب	خود رسیدانی من اگر گوید ز اول تعریف بر دم آریار
چون شنیدم تمام ال بر دل	کرده در خیزد جهل ز دل	بر طرف جویانم کی رسیدن این چه حرفه است بدین
بر کسی در خود محمد عرف نزد	که گشتی دو دو ام بر دور	تا در خیر آن بیخ ما وفا ز بون گشتی بر اسی خدا
صحت حق چنین بسیار بار	حق برستی را من نسیم داد	گفت از خانه محرفان بست یک نشه در بند ز جان
در بین دور الفهم روضع صیقل	در بیان شکرین صیقل صیقل	در رسیدن بخت طاهره در خانه محرفان کلا ترا
باره نهاده گد شتم ز جان	تا رسیدم خانه محرفان	حید با گنجیم هر لغا صدور دیدم از تقوم دعا
دیدم آن سر بیخ متعجب صیقل	بچه مویی بود بر دره بود	بای آن بیخ بستام ضعیف با زبان حال کردم گسار
سر آلود از در بیخ آن قهر	گفت قدم آی تدری بشر	ز قدم ز شوق زلف بر شکر خان خود کردم تبران شکر
گشتم ایجا آن عالم بستی	این چنین صدم غریب بستی	این چه حرفه است کل جهان این چه مشر بود ز دور
از بر آورد آره صاحبان	دل در بکند در حق جهان	بچه که دم عرض فرمودی چرا تا بن محمد برادر صواب
تا کمان اگر شد از آن شوخ	که در نس و قهر در یک مکان	در از آن سگهان مجربین صیقل حسنه بران بدین

من چه گویم که چون آید ای کمان / باین دکان رشک جز نشیند جان / حق بود عالم نه آنچه دیدیم / خود گمید آنچه با شنیدیم

بده فرمودی بود زینجا بده / گر باز هست هر تو خطره / نزد ما هر خطمی از تو هست / غم زبانی بریاری است

بانی درو بسیدیم درین شوم / بر آن لیلی خور سخن شوم / پای صدقم را خدا محکم نمود / تا که شستم ز آنچه میبود بود

شرح کن بسیدار تصور جنتار / حیث فردگرگی آید در بهار / از زمان رب طلب چینی نه / قیاب طبعش درین بود

گفتم ای صبا حق هر خدا / همچو کس نشخص نموده رشتا / گشتند آری میخواند ز این فریاد / کرده را با تقدیر ابرو را

رفتم دیدم حوانه ما هر دو / عشق در گرفت و من لرزه / گردان لغنی کسی ز در چرخ / جان مدرددم ز بیم بخت

نام سخی هر که بودی درین / آه در لای می شنید از من / آنچه بود در اسم درم بال / حمله را در دم گزاش ای کمان

از زمان که گشتند اغاری بده / کرد عالم را همه زید و زید / از قضای سخی بیدار و نشاد / بدل جانم شر را از بقا

دست و پال در لیل و نهار / پشت ز خون ما دیدیم زار / تا بعد رخ و بلای شبهار / خوشی ما برین گفتم برین

دماة دیات را که شکر کینیت رش / از طهران بیدار و شرف نشین / قدرت طلعت این در چشمش طهران است / در بخش جدام منت کردم و در ضمن ایات چند که در خصوص ارضاع طهران است گریه :

انفوس ما بوقت سال مذوشر / بدم از بحر بهاد و آب / که نورد لای فراخ آدم / جانب دار اسلام در بر دم

من برین سپیدم و فرود / تا همان در عصر از اغیار / کان شهنش جان سپاس / کرد در نمود در جلال نذل

آه آه از این خبر جانم ز بخت / بخت نام ز تنم حیا در است / و بعد از دیات چند در خصوص ورود ضعیف ز زندگی و



است، دعوت مجال این دو عرض میرزایگی و قیام اجا بر کسر تنها گریه

آن در خوب بند پری نور	این مغم را همه دشمن نمود	سه کله در دستم چشم چراغ	هر سه را کینه من در نفاق
گردد نظر کشته در زمان	بر کسی بر کز نوری در جهان	چونکه غم به شیدان چرخ	در حمایت بدون آورد سر
که چرا با بچه ختی این چنین	سکینه ایها فران پر کین	الغرض جمله از روی دولت	کرد این مهرمانی زیار
چون رسیدم خدمت پنهانی چرخ	عفو نمودم از روی این چرخ	عفو کردم ای عفو عطا	گفتم در تقصیر این ای بها
نیش این درش نه در برن	بس دشمن لازم از برن	یک طیبی در شیطانی جهان	در حقیق گمراه کرد این بیدگان
بایمانه فرخورد ای فرورد	ان طلب سنا یا فرورد	خدمت حجاب مضم این	هر که میخواند بر دست کند
تصدیر احزان من کرد ذراع	و انباده میت زان ایست	گوشه بر فرغم در خلق جهان	دندوش سکرم از بجران خان
از زمان مست طبع از آفاق	گفت با من سخن از آفاق	دندوش گویان از آن بر آفاق	از برای سجده آن آستان
بایا اگر نغم فریم در وطن	رحم نما آسید از جان	خیر زود گیر بدم چاکس	بایا مردم نغم فریم بر بس
ناگهان آمد ولی از گوی ایر	گفت لذت زود گوی ایر	قادر قدرت قادر بر بند	زود دریم را فر ایم کرد نود
بای از لذت پر اندر ختم	شتری آمد بهان بر ختم	آنچه در مال جهان در ختم	آنچه را از خود گمانه داشت ختم
صدور از بهر حق آمد ختم	فرد و چه جانب حق ختم	از برای خدمت یک بر ختم	ختم کردم از حساب بها
از قصه اش مردم در یونان بود	ظلم بسیاری در بره نمود	و بعد از این چه در میان	بگمراه اشتیاق سودای از

سونات ملران که آرزوی شرف مفضل اسی در ششده چنین گوید

من مدام رب در لب جهان	من نرم از دستش در میان	در لبم لرزه بریش خودم	هر چه اسم لدا بگویم
انفوس از شهر برون آیدم	جانب صحراد با خون آیدم	چون در منزل دور شستم از بار	عقل آمد بر سرم حلا در دوز
عقل بگوید زستان گشته است	عشق بگوید محبت آتش است	عقل بگوید ز در اسلام بر	عشق بگوید نمخوردم فصل
بگوید روزی آیدم در شهر جان	دیدم همش بود چون اینده جان	و بعد از نهاری بسیار در وصف	جای فروشش گوید
یک دوغدی هم بدم در شهر جان	دل انگار دیدم با صفا	و بعد از زمانه چند در وصف	سید شرف بخارا گوید
به چه روزی بود هر دوستان	لذت کوی دست آمدن بدان	مردن در هر عشقش باشد	من لذت جرای شهر ده
گشت جسمی چند روزی قدر بدان	عازم ندانم گشته در راه بین	زود در شب یاری رسان	تا بهم سازید غم آستان
آتش از شهر برون آیدم	همچو مخون و در جیران شدم	این نیم در کوی بسیارم	خنده سر با بسکند از باکم
ای نسیم صبح در مخون دهر	روی دهد در میلی بر خضر	گر سوختن شعله ای حریش	گر بارغین سخن در پریش
گووان زری که ساطع زین	گشته با نسیم رب العالمین	که رسان این بنده را از خنده	تا با چشم گوش از تو فزود
ای ز زر حق طلق در جهان	نظر نظر تراستی بیجان	عیب ز غیب شهود ز شوم	غیر ز در ز غم دست زود
اینچه غیر ز بهت مخلوق ترود	راز حق بر کل در رزق ترود	اینکه عقل از قبل آمد در جان	اینکه بعد از بهت حاکم شوم
گر خوب مومن زود بسوم	در تر حاکم کن در با حوم	هر که کند لغت خلق خدا	آدم رخصت عالم بر سما

خود برودی نسیم آن کردگار / قدرت کی نردم آشفار / هر که نشناخت تو را کبریت که / از تو راه تو نیست

بچنان بود بدور بگشاده / که ناز هیچ رو با نسبه / حجت هیچ جان بخت که / خیب بگرد یک باید نشیده

شده ای اهل زمین و آسمان / دولت حق نموده جز در آیدان / چشمهای تیره صدف که / کور گردد متصل از فردا

سی در صلاح چشم حور گشاید / جمال الله بهار انگشاید / صد درون ز شربت کسبم / بیدم با هستی کور تمام

در سلبه ایانه جبهه در بیان حال / مضمی زه جناب گوید / صد برین کسبم از آیدار / در علم و طریقی نماندی فرود

دو به بنامه بر چشم ز پیش / تا رسم ز قدرت محلا ی خویش / ز قدره کسبم تا سرین / اول منبر سخن بودی

گفت اشیدای روی بها / خوشی کات بر روی بها / گری میل گفت تصدی / در برام کن و هر گشاید

آن طراوت از تو می گم میل / روح کل با ادبیت روح کل / عشق تو در قبضه کسبم / جسم جانم زانم شربت

صورت تو بر آتش جانم برسد / روز دشت را زانم در آید / شهر با گشودم در حرم صال / ز دستت ز سر در صال

سید لولای گشتی عرف / بدر سیدل کما به شرف / که با خاری از طرز تو / جان محمد بیان بهار تو

کاش مسیبه جل صیدم کند / زمین عشق برین به قدم کند / شایم با روح آیم بوی / طرف ستم در حرم کوی تو

ازین بیکر مال است به مال / که به منم طعنت ای در محال / چشم سرفز بکلیت / چشم سرفز در حرم صدان

گل بهانه نیکنم در نو بهار / تا خانم از فرقت زانوار / دیدم که روح کل برین / گفت زین بخارم ز تو

گر مرا با این طراوت در جهان / تر فرستای ز حق خود نهان / حال در بحر آن گرفتارم کنی / عشق میل تو در کارم کنی



خورشید شکر ساری در چمن / خورشید در باغ خرم دلا من / سخن کبری گشته زین بزم  
 می نماید به چیدن خرم / گوید ای صفت درم / چینه در دیگها چشمه به / وقت خوش لب خرم نشد  
 اندر در کوره با خوش زخم / تا گلایه گرم و دست رسم / مسته چشم که بهر تو / تا نوزم بعد از این در خرم تو  
 همچنان آن آینه وقت کج / بر خرم خردی گشودن کج / آرزای محمدت ای میثم / عطش میگردم بنیای مردم  
 سر از آن رستم زلف ترشد / از در عالم این مرا حجت بود / سوز ز لب بعد از پیچیده بود / گفت شرح بجز آن گوید بود  
 گوی از آن زلفین پرچم زرد / رشته عمرم همه بر باد بود / یا با چون یاد حضرت میکنم / جبار را در نیل تمام بر خرم  
 سر بر زلفین هاشم بود / تا که پر خون صدمه کشن شد / آه آه از آن سیه بگذم / رشته عمرم از آن رشته سیه  
 گردن بسته شده زلفی تو / سیکت نه قلم بر در کوی تو / کاشکی من جای شانه زدی / بر زلفت گذر جانوری  
 در زلفه یک تار ای تویی / دیده درون در کعبه زاری کن / گر بود اندر حضرت خاطر / شکر تو کی را نماید رجب  
 حاتم ابرو دل در گون گشته / خون دل از دیده بگردن گشته / کاشکی من زان کوی بوی / از زمین گشته سر و شیری  
 یک نفسی از سر زلف تو خفته / گل رسنلها مسطر از آن جهان / لاله گفت در بحر بها / دایع قلم سگر که مهر خدا  
 گوی در بحر ترس خون خرمم / رنگ خون زلف خرمم کرم / دایع بود دایع خرمم در خاک / زین همه دایع دایع سینه خاک  
 تا می اندر فرقت مبتلا / دایع بجز آنم کن از نسبت دلا / هر زمان حجت کنم در زلفها / سر خاک خرمم بر آرم در اهدا  
 دشت آینه در وجودم / گویا قسمت شده بهر دم / در فرقت بود مضمیم بر دایع - در دست دایع شایع

بازم باداغ ز انجا میروم      تا به نیم که در صفت بر رسم      ز کس جای که سر زید      گفت هم کن عظیم را بزم  
 خدمت باشد عرض برین      گو چشم مست شبه آلمان      من زنده که ما در بزم      چشم خود در راه تو گشت بزم  
 کی خود برده بر او زای ز خود      آنچه در غمت روی دشمن      حال چون زدی بر بدن      کم این سگین تطف کرده ای  
 چشم شهیدم ز گریه گریه شد      ز در زان که خاک پست شد      شست زان دلم ز گریه      یکم فریاد از بهر تو  
 شایدم بار دیگر هم آردی      در جگر خویش زدم روی      قبح خود از زان بزم      که رسیدم خدمت با دیگر  
 هر دو که کرد تقسیم و سم      سر توب مویشین فاشند      گفت در آن شبان به تو      شرح حال سرور اجم عرض دار  
 گوی بر سر جهانم کرده      این ز خود حرام کرده      یک ز بخت برین بزم      به نبرد ملک ایران مانده ام  
 هر دو که فریاد از او      خوشتر آن باشد که ندهد      در علم روزن بستم زین خود      خدمتی از من نباید بود  
 کاشکی ز زینت بیدار کن      خالی نشدم ز آن درین      شایدم که در مطمح سر      سرورم از بهر نجات یا ها  
 اندک از کاسان بر او فرود      بر رسم از یک جهت بجز      چون بن خویش را بپوشد      بچه سپادم که حرفم برین  
 سدران از باغ پروردم      بدل بر خون بهارون کردم      درین بر تقسیم وجود      آنکه غیر زنده در حقی نود  
 که با خویشش درین      عشقهای را نمودی جان      صورت ز خود بابت من      فریادش عالم صلوه در  
 یک سجلی کرده در زیر نقاب      محو را در عشق خود کردی      آنکه ندهد در آب برال      مرتفع فرموده سها و جمال  
 ز بر سستی محقق بود      زان صفت که بر کسی نرسد      محو درای صفت که نرسد      بچک ز یکدیگر میسند

عقل عشق جلد و صاف رضا      دلده زبسان بچون چرا      در عاشق کشش زلفان پیش      بچون فرود بشتاق خویش  
 مستف گردید در صاف کن      سخن گریه در حلقان کن      گرد عالم را شام طاب شب      ترک خواهرشهای خود بایستید  
 ای لب چربی که خواند ز ما      شرت آن باشد نموده رضا      ای لب چربی که خوابم بر ما      شرت ز بندگی منجز ای ز ما  
 امر را بگذرد بدست خدا      هر چه بخوام بخواد در رضا      دل از مهر محبت این بود      اگر کسی خواهد بین عاشق نژاد  
 ای که اغویغی که هم امر را      هر چه بخواهی تا هستم در رضا      نیک ز فیم بدست فضل تو      اگر کم سازی ز عهد و دل تو  
 صد ذرات آنکه حکم در روان      خلقی نمود بهر آسمان      تا بچند باید بپوشی کی زده      ز بدن بستان گل رخسار لاله  
 هم گل درم خار ناک جان      دیدم صدمه هر یک با این      منزل گل در لب طاب      ناله آید گر خلد خاری با  
 طمان خارند در نزد خدا      خار بایس را عهدش ترا      ای که خار بستان را من      تا هم چشم در یک پیرین  
 محض حکمت حرم و شکرش      بهشت هر درون این شد      این حکمت را بپوشید      تا باید دشمن خود از دست  
 صد ذرات تکلیف را آغاز کرد      از مردن خویش را از کرد      هر که این دوست زدند      از جمال بی نظیرش کرد شد  
 آنکه در صاف خدا در آن کرد      نوش از حرم شکرش کرد      آسمان فتح شد لایق      در ساش پاک بپوشد و لطیف  
 گرفت از خوردید حکمش شکرید      در ذرات اظهار عشقش بایستید      صفت عالم ندی عشق بود      تا بشود آن نایب دست جود  
 حرم و شکرش نوح گردیدیم      حرف دی زیند بر کلام      عشق بازی در جهان گشته      خط سنا ای تر خیر کا فطین  
 یک دورندی در جهان دلای      فتنه آری دست بکشد      قوه متصور در عهد هر کسی      اقتصدش سید ز حمد کسی